

عدم رشد احزاب و تأثیر آن در شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی در عصر پهلوی دوم

مجید عباس‌زاده مرزبالی*

چکیده

هدف این مقاله، بررسی تأثیر رشدنیافتگی و ناکارآمدی احزاب سیاسی در کمک به شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی در عصر پهلوی دوم است. در این‌جا توسعه سیاسی، به معنای مشارکت مردم در عرصه سیاست و توسعه‌نیافتگی سیاسی، نبود چنین وضعیتی در نظر گرفته می‌شود. به باور این مقاله، این مشارکت از طریق احزاب سیاسی مستقل و مردمی صورت می‌گیرد، که فعالیت احزاب نیز خود با نوع نظام سیاسی حاکم بر جامعه ارتباط مستقیمی دارد. به این صورت که در نظام‌های دموکراتیک، زمینه برای فعالیت احزاب و از این‌رو مشارکت افراد جامعه در عرصه سیاست فراهم آمده است و در مقابل، در نظام‌های اقتدارگرا، حکومت با سرکوب احزاب مستقل و ایجاد احزاب فرمایشی، از مشارکت فعال افراد جلوگیری می‌کند. بر این اساس، دولت محمدرضا شاه پهلوی را می‌توان در دسته دوم از نظام‌های سیاسی قرار داد. این نظام سیاسی مانع اصلی شکل‌گیری توسعه سیاسی به معنای پیش‌گفته بوده است. به این صورت که شاه از فردای کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توانست با جلوگیری از فعالیت و رشد احزاب مستقل و سرکوب آن‌ها و با ایجاد احزاب فرمایشی و دست‌نشانده از مشارکت فعال مردم در فرایندهای سیاسی ممانعت کند و در نتیجه صحنه سیاست در کشور را دست‌خوش نقش‌آفرینی روابط و گروه‌های غیر رسمی کند. این وضعیت، در نهایت، به وقوع بحران مشروعیت و سقوط رژیم در سال ۱۳۵۷ کمک کرد.

کلیدواژه‌ها: محمدرضا شاه، دولت نئوپاتریمونیال، توسعه سیاسی، توسعه‌نیافتگی سیاسی، احزاب مستقل، احزاب فرمایشی، مشارکت سیاسی، روابط غیر رسمی.

۱. مقدمه

هدف این مقاله بررسی چگونگی تأثیر رشدنیافتگی و ناکارآمدی احزاب سیاسی در کمک به شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی در عصر سلطنت محمدرضا شاه است. در این‌جا توسعه سیاسی به طور کلی به معنای گسترش پویا مشارکت مردم در عرصه سیاست و عدم توسعه سیاسی، فقدان چنین وضعیتی در نظر گرفته می‌شود. این مشارکت از طریق تشکلهای جامعه مدنی، به‌ویژه احزاب سیاسی مستقل و مردمی، انجام می‌گیرد. در واقع، احزاب را می‌توان از جمله کانال‌های مشروع و قانونی دانست که اعضای جامعه می‌توانند از طریق آنها در فرایندهای سیاسی مشارکت کنند. به باور این پژوهش، فعالیت آزادانه احزاب ارتباط مستقیمی با نوع نظام سیاسی حاکم بر جامعه دارد. به این صورت که در نظام‌های سیاسی دموکراتیک، زمینه‌های لازم برای فعالیت احزاب و از این‌رو مشارکت مردم در زندگی سیاسی از سوی حکومت فراهم آمده است، و در مقابل، در نظام‌های سیاسی اقتدارگرا حکومت با ایجاد موانع در مسیر فعالیت احزاب مستقل و سرکوب آنها و نیز با نهادسازی از بالا، از مشارکت فعال مردم جلوگیری می‌کند. بر این اساس، دولت محمدرضا شاه را می‌توان در دسته دوم از نظام‌های سیاسی قرار داد.

دولت محمدرضا شاه، مانند دولتی نئوپاتریمونیال (استبدادی) به طور کلی موفق شده بود از فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «هم کنترل خود را بر همه کشور اعمال کند و هم دست به ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی بزند» (حاجی یوسفی، ۱۳۸۸: ۱۳۷). این دولت در این مسیر از ابزارهای مهمی برای رسیدن به این اهداف بهره می‌برد. این ابزارها ارتش و نهادهای امنیتی پیشرفته، دستگاه بوروکراسی گسترده، درآمدهای سرشار نفتی، و احزاب سیاسی (نظام حزبی) فرمایشی بوده‌اند (ضمن این‌که نمی‌توان نقش حمایت‌های خارجی به‌ویژه حمایت آمریکا از رژیم شاه را نادیده گرفت). این ابزارها، به‌منزله متغیرهای مستقل، در واقع ستون‌های اصلی حفظ و تحکیم قدرت استبدادی محمدرضا شاه محسوب می‌شدند که در مجموع نقش درخور توجهی در توسعه‌نیافتگی سیاسی در این دوران به‌منزله متغیر وابسته داشته‌اند، که از این میان توجه و تمرکز این مقاله فقط به موقعیت احزاب سیاسی و چگونگی تأثیر آنها در ایجاد چنین وضعیتی است.

سخن اصلی این مقاله این است که احزاب سیاسی، که باید وسیله‌ای برای تحقق بخشیدن به مشارکت افراد جامعه در عرصه سیاست باشند، در عصر پهلوی دوم، در

اثر تضعیف و سرکوب با حکومت اقتدارگرای محمدرضا شاه، قادر نبوده‌اند کارویژه‌های مشارکتی خویش را به انجام رسانند، و در مقابل نیز احزابی که در این دوران در عرصه سیاست رسمی کشور حضور داشتند، چیزی جز احزاب شه‌ساخته و فرمایشی نبوده‌اند که از ایفای نقش حقیقی احزاب بی‌بهره بوده‌اند. در کل این وضعیت صحنه سیاست در کشور را دست‌خوش نقش‌آفرینی گروه‌های غیر رسمی کرده و باعث شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی شده بود. در این مقاله از روش توصیفی - تحلیلی استفاده شده است.

۲. مبحث نظری

۱.۲ توسعه سیاسی و جایگاه احزاب در این فرایند

لوسین پای افزایش ظرفیت نظام سیاسی در پاسخگویی به نیازها و خواسته‌های مردم، تنوع ساختاری و تخصصی شدن ساختارها و افزایش مشارکت سیاسی را لازمه توسعه سیاسی می‌داند (قوام، ۱۳۸۲: ۱۷). ساموئل هانتینگتون مؤلفه‌های اصلی توسعه سیاسی را عقلانی‌سازی، یکپارچگی ملی، دموکراتیزه‌سازی، انعطاف‌پذیری، و بسیج تحرک یا مشارکت برمی‌شمارد (Huntington, 1979: 47).

به باور حسین بشیریه توسعه سیاسی وقتی حاصل می‌شود که: ۱. گروه‌ها و نیروهای اجتماعی گوناگون بتوانند به علایق و منافع خود از نظر سیاسی سازمان بدهند؛ ۲. درون ساختار سیاسی نهادهای گوناگون توسعه‌یافته باشند و حکومت بر اساس پیچیدگی و گسترش نهادهای سیاسی بتواند به تلفیق علایق و منافع گوناگون پردازد، در نتیجه با گسترش نهادها، سیاست اساساً غیر شخصی و باثبات می‌شود و امکان اعمال خشونت سیاسی در وجوه گوناگون آن کاهش می‌یابد؛ ۳. درون نهادهای سیاسی مستقر، مجال مشارکت و رقابت سیاسی مستمر وجود داشته باشد و ۴. مجموعه ساختارها و فرایندهای بالا استمرار و مشروعیت گسترده‌ای داشته باشند و به صورت قانونی نهادینه شده باشند (بشیریه، ۱۳۸۳: ۵۸۱-۵۸۲).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، هر سه تعریف فوق «مشارکت سیاسی» را از مؤلفه‌های اصلی توسعه سیاسی در نظر می‌گیرند. مقاله حاضر به طور کلی توسعه سیاسی را به معنای مشارکت فعال افراد جامعه در عرصه سیاست می‌داند و عدم توسعه سیاسی را فقدان چنین وضعیتی در نظر می‌گیرد. در تعریفی کلی، مشارکت سیاسی به همه فعالیت‌های قانونی شهروندان عادی و غیر حکومتی گفته می‌شود که کم و بیش

قصد دارند به طور مستقیم در انتخاب کارگزاران حکومتی و تصمیم‌گیری‌های آن‌ها تأثیر گذارند و یا به حمایت از آن‌ها برآیند.

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که مشارکت مردم در عرصه سیاست از چه طریقی امکان‌پذیر می‌شود؟ پاسخ این است که مردم از طریق تشکل‌های مدنی می‌توانند در عرصه سیاست شرکت کنند و دیدگاه‌ها و خواست‌های خود را به صورتی آزادانه بیان کنند، که از میان این تشکل‌ها، احزاب سیاسی جایگاه برجسته‌تری نسبت به سایرین دارند. به طوری که، «احزاب را پس از دولت، می‌توان قدرتمندترین، مؤثرترین، و سازمان‌یافته‌ترین نیروی سیاسی‌ای دانست که بیشترین سهم از فعالیت‌های سیاسی را به خود اختصاص می‌دهند» (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۰۱).

به طور کلی، احزاب سیاسی را می‌توان شاخص نهادی مؤثری برای پی‌بردن به میزان توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی سیاسی در نظر گرفت (Schattchneider, 1960: 21). در میان اندیشمندان مبحث توسعه سیاسی، اجماع نظر تقریباً کاملی درباره احزاب سیاسی و ضرورت تحزب به‌منزله نماد توسعه سیاسی و مؤلفه‌ای مهم در تحقق مردم‌سالاری وجود دارد. بسیاری از نظریه‌پردازان از احزاب در نقش چرخ‌دنده ماشین دموکراسی، نماد سیاست مدرن، حلقه مفقوده و واسطه میان مردم و کارگزاران و تصمیم‌گیران یاد کرده‌اند و وجود و پویایی آن را مایه توسعه و ثبات سیاسی همچنین، دلیل افزایش مشارکت و رقابت سیاسی به شمار می‌آورند و تعادل، پایداری، و مشروعیت نظام سیاسی را در کارکرد مؤثر و پویایی این پدیده در نظر می‌گیرند (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۱۵، ۲۳؛ هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۵۷۵-۵۷۶؛ Apter, 1951: 181-182).

جوزف لاپالمبارا و مایرون واینر تعریفی از حزب سیاسی به دست داده‌اند که متضمن چهار شرط اساسی است و مورد توجه اکثر اندیشمندان و محققان قرار گرفته است. این چهار شرط به‌خوبی ویژگی احزاب جدید و تفاوت آن‌ها را با دیگر تشکل‌های سیاسی و اجتماعی نشان می‌دهند: نخست آن‌که حزب مستلزم وجود سازمان و تشکیلات پایداری است که حیات سیاسی آن از حیات بنیان‌گذاران آن فراتر باشد؛ دوم آن‌که تشکیلات حزبی دارای سازمانی مستقر در محل همراه با زیرمجموعه‌هایی باشد که در سطح ملی فعالیت داشته و با یکدیگر روابط منظم و متقابل داشته باشند؛ سوم آن‌که اراده رهبران ملی و محلی سازمان بر کسب قدرت استوار باشد و نه بر اعمال نفوذ؛ چهارم آن‌که حزب باید در پی کسب حمایت عمومی به‌ویژه از طریق انتخابات باشد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۵).

به طور کلی، منشأ احزابی که با این ویژگی‌ها پدید آمدند، از نظر زمانی به قرن نوزدهم یعنی زمانی که پادشاهی‌های مطلقه جای خود را به رژیم‌های کم و بیش رقابتی دادند و از نظر مکانی به پیشرفته‌ترین جوامع غربی یعنی انگلستان و ایالات متحده آمریکا (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۶) و شکل‌گیری آیین‌های انتخاباتی و پارلمانی بازمی‌گردد (دوورژه، ۱۳۸۲: ۱۶۲). در جمع‌بندی کلی می‌توان احزاب سیاسی را به دو نوع «احزاب رقابتی و غیر دولتی» و «احزاب فرمایشی و دولتی» تقسیم کرد. احزاب نوع اول، در نظام‌های سیاسی دموکراتیک، و احزاب نوع دوم در نظام‌های سیاسی اقتدارگرا وجود دارند. در ادامه مقاله رابطه احزاب و نظام‌های سیاسی بررسی می‌شود.

در این مقاله از زاویه توسعه سیاسی به مسئله احزاب و کارکردهای آن‌ها پرداخته می‌شود. در برداشت توسعه‌گرایانه، گاهی احزاب محصول توسعه و گاهی عامل آن محسوب می‌شوند. این مقاله بر جنبه دوم تأکید دارد. «برداشت توسعه‌گرایانه از احزاب مورد توجه نظریه‌پردازان مکتب کارکردگرایی قرار دارد» (ایوبی، ۱۳۸۲: ۶۰). الگوی تحلیل سیستمی یکی از اجزای اصلی این مکتب است که توجه خاصی به عملکرد احزاب و نقش آن‌ها در ارتباط با نظام سیاسی دارد.

مسئله اصلی در الگوی تحلیل سیستمی شیوه تکوین، استحکام، استمرار، تحول و زوال نظام‌های سیاسی است. آنچه به بحث احزاب مربوط می‌شود این است که، بر اساس این الگو نظام سیاسی یک ساختار دارد و از طریق خروجی‌ها (out puts) در محیط اثر می‌گذارد و خروجی‌ها در محیط با داده‌ها و عناصر یا نظام‌های دیگر برخورد می‌کنند و محیط تأثیرات خود را از طریق ورودی‌ها (in puts) به نظام منتقل می‌کند. محیط از طریق تقاضاها و حمایت‌ها به نظام واکنش نشان می‌دهد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ۱۶۳؛ قوام، ۱۳۸۲ الف: ۳۱-۳۲). عنصر مهمی که در این جا وظیفه بیان این تقاضاها و حمایت‌ها و تبدیل آن‌ها به سیاست را بر عهده دارد، شکل‌های جامعه مدنی است که همان‌گونه که گفته شد از میان آن‌ها نقش احزاب از همه مهم‌تر است. احزاب در واقع به‌منزله سیستمی فرعی از سیستم اصلی نظام سیاسی و نظام اجتماعی نقش مهمی در بحث مشارکت سیاسی افراد جامعه ایفا می‌کنند.

این روند تبدیل حمایت‌ها و تقاضاها از سوی محیط به تصمیم و کنش احزاب سیاسی از سه مرحله اصلی تشکیل می‌شود: ابتدا پیوند، یعنی تنظیم و برقراری رابطه بین تقاضاهایی که از سوی گروه‌های اجتماعی عنوان می‌شود، سپس تجمع این خواسته‌ها با احزاب به منظور همگون کردن و هماهنگ کردن تقاضاهای پراکنده و خام در قالب گزینه‌های ترکیبی،

۱۲۰ عدم رشد احزاب و تأثیر آن در شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی ...

و بالاخره، قاعده‌سازی بر پایه دو فرایند قبلی؛ این نقش در واقع احزاب را به حلقه رابطه بین جامعه و حکومت تبدیل می‌کند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۸۵-۸۶).

با توجه به این احزاب را می‌توان نشانه سلامت و کارکرد صحیح و قانونی نظام سیاسی دانست؛ چراکه به این وسیله جریان درونداد، که باید از طرف مردم و گروه‌های مختلف اجتماعی به سوی نظام سیاسی به منظور تصمیم‌گیری و ارسال خط‌مشی‌ها با عنوان برونداد به سمت جامعه فرستاده شود، به‌درستی انجام می‌پذیرد (ازغندی، ۱۳۸۸: ۹۵). بنابراین مردم از طریق احزاب می‌توانند خواسته‌های خود را به اطلاع سیاست‌گذاران و نخبگان حکومتی برسانند (قوام، ۱۳۷۴: ۸۸) که این امر کار حکومت را در تصمیم‌گیری آسان‌تر می‌کند؛ چراکه در غیر این صورت خود را در مقابل انبوهی از خواسته‌های متعارض و مخالف می‌یابد که امکان تصمیم‌گیری را از آن سلب می‌کند. نبود چنین حلقه واسطی بین جامعه و حکومت به سردرگمی حاکمان و اتخاذ تصمیماتی می‌انجامد که در نهایت به ضرر خود آنهاست (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۸۶). در واقع، نبود احزاب سیاسی به معنای واقعی آن، زمینه‌های لازم برای مشارکت مردم در فرایندهای تصمیم‌گیری و نیز ارتباط آن‌ها با حکومت را از بین می‌برد و آن جامعه را به سمت توسعه‌نیافتگی سیاسی سوق می‌دهد.

نکته قابل توجه در این جا این است که به طور کلی در جوامعی که گروه‌های رسمی و نهادی همچون احزاب سیاسی مستقل و مردمی وجود نداشته باشند، زمینه برای نقش‌آفرینی گروه‌های غیر رسمی مهیا می‌شود و این گروه‌ها به عامل اصلی تحرک در زندگی سیاسی و برقراری ارتباط میان نظام سیاسی و جامعه تبدیل می‌شوند.

بنابراین، حرکت جامعه در وضعیت وجود ساختارها و نهادهای رسمی مانند احزاب سیاسی مستقل، همواره به سوی نهادینگی و توسعه‌یافتگی است، در حالی که در صورت عدم رشد و ناکارآمدی احزاب و حاکم‌بودن ساختارها و گروه‌های غیر رسمی، جامعه به سمت توسعه‌نیافتگی سیاسی و اقتدارگرایی پیش خواهد رفت.

۲.۲ رابطه احزاب و نظام سیاسی

احزاب سیاسی در ساخت نهاد جدید سیاسی، نمی‌توانند معلول هر نظام سیاسی باشند و فقط در شرایطی که نظام سیاسی از مشخصه‌های لازم و متناسب با این نهاد مدنی برخوردار باشد، می‌توان امیدوار بود که زمینه برای ظهور و شکوفایی احزاب فراهم آمده است (علم، ۱۳۸۷: ۱۰۷).

باید به این نکته توجه داشت که ممکن است احزاب سیاسی در شرایط اقتدارگرایانه نیز تشکیل شده باشند، اما استمرار و کارآمدی آن‌ها در تحقق کارویژه‌های یک حزب سیاسی، فقط در ساختار سیاسی دموکراتیک امکان‌پذیر است.

چنان‌که ماکس وبر احزاب جدید را فرزندان دموکراسی می‌نامد. این رابطه گسیخت‌ناپذیر است و لازمهٔ پیدایش و رشد احزاب، وجود یک نظام سیاسی دموکراتیک است. تعریف رابرت دال از دموکراسی در قالب 'پلیارشی' یعنی تكثر مراکز قدرت نیز به معنی تبلور دموکراسی در وجود احزاب است. از این زاویه می‌توان حزب سیاسی و نظام دموکراتیک را دو روی یک سکه تصور کرد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۷-۱۸).

نظام‌های سیاسی اقتدارگرا ممکن است ظاهری همچون دیگر دموکراسی‌های تثبیت‌شده داشته باشند و احزاب سیاسی نیز در آن‌ها به رقابت با یکدیگر بپردازند، اما با این حال، این نظام‌ها از رویه‌هایی استفاده می‌کنند که در چهارچوب مشروعیت دموکراتیک مورد تردید است (اونیل، ۱۳۸۶: ۱۷۸). این نظام‌ها وجود تشکلی دیگر را در مقابل خود تحمل نمی‌کنند و از این‌رو اجازهٔ مشارکت سیاسی به مردم را نمی‌دهند. بر این اساس «امکان مشارکت در نظام‌های غیر دموکراتیک را در بهترین حالت می‌توان یک حدس و در بدترین حالت یک فریب دانست» (نلسون، ۱۳۷۹: ۱۳۸). مشارکت سیاسی در نظام‌های اقتدارگرا در واقع ملهم از اعتقاد شهروندان به مؤثر بودن خویش نیست و رهبران سیاسی سعی می‌کنند از طریق نهادسازی از بالا و بسیج توده‌ها به مخالفان خود نشان دهند که از پشتوانهٔ مردمی برخوردارند (ساعی، ۱۳۷۵: ۱۷۱).

در واقع، تنوع ساختاری مستلزم برخورداری زیرسیستم‌ها از استقلال نسبی است. فقط در این شرایط است که مردم و گروه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می‌توانند مشارکت داشته باشند و سهمی از قدرت را به خود اختصاص دهند. در غیر این صورت، نهادهایی چون احزاب سیاسی به جای آن‌که جزو ساختارهای جامعهٔ مدنی باشند، عملاً به صورت ساختارهای دولتی درخواهند آمد و به مجری تصمیمات دولت و نیز بازوی آن تبدیل می‌شوند (قوام، ۱۳۸۲: ۱۵۴) که این مسئله در مجموع، شکل‌گیری توسعهٔ سیاسی به معنای مشارکت افراد جامعه در فرایندهای سیاسی را مختل می‌کند.

۳. ساخت سیاسی پهلوی دوم به مثابهٔ ساختی نئوپاتریمونیا

همان‌گونه که بیان شد، کارآمدی و ناکارآمدی احزاب سیاسی ارتباطی اساسی با ساختار

سیاسی حاکم بر جامعه دارد. از این‌رو در این بخش از مقاله لازم است ویژگی‌های ساختار سیاسی در عصر سلطنت محمدرضا شاه بررسی شود. این نوشتار، به طور کلی همسو با طیفی از محققان و صاحب‌نظران مسائل سیاسی و اجتماعی ایران بر این باور است که در میان همه تئوری‌های ساخت سیاسی که به مطالعه و بررسی ساخت سیاسی در عصر محمدرضا شاه پرداخته‌اند، الگوی تئوریک «دولت نئوپاتریمونیا» به دولت محمدرضا شاه و واقعیت‌های تاریخی و اصول کلی حاکم بر جامعه ایران در این دوره زمانی نزدیک‌تر بوده است و توانایی و قابلیت تبیین منطقی‌تری برای مطالعه این ساخت قدرت دارد (← حاجی یوسفی، ۱۳۸۸؛ شهابی و لینز، ۱۳۸۰؛ Arjomand, 1989).

۱.۳ نئوپاتریمونیا لیسیم

نئوپاتریمونیا لیسیم شکل افراطی‌تر و گسترش‌یافته‌تر پاتریمونیا لیسیم است. پاتریمونیا لیسیم یکی از انواع سیادت‌های سنتی است که از سوی ماکس وبر مطرح شده است. وبر پاتریمونیا لیسیم را عمدتاً برای کشورهای خاورمیانه مطرح کرد. وی مهم‌ترین ویژگی‌های نظام پاتریمونیا لیسیم را این‌گونه برمی‌شمارد: دستگاه حکومت در نظام پاتریمونیا لیسیم قلمرو شخصی و خصوصی فرمانرواست و با توسعه دستگاه‌های نظامی و اداری، اقتدار سنتی به صورت نظام موروثی تکامل پیدا می‌کند. قدرت سیاسی حاکم پاتریمونیا لیسیم کاملاً به نیروهای نظامی آن بستگی دارد. نظام اداری در این‌گونه از نظام‌ها نیز به طور کلی جدایی حوزه خصوصی و عمومی را، که مشخصه نظام‌های دیوان‌سالارانه عقلانی است، از بین می‌برد. در چنین سیستمی اعضای اجتماع سیاسی رعایای شخصی فرمانروا هستند که تکیه‌گاه اقتدار موروثی، غلامان، کارگزاران و سربازان است. مشاغل عمده کشور نیز اغلب از آن دربار بوده‌اند و همه کارگزاران دستگاه حکومت، خدمت‌گزاران و بندگان شخص فرمانروا یا نمایندگان وی به شمار می‌آیند. همچنین حاکم پاتریمونیا لیسیم می‌تواند به گونه‌ای بلامنازع در صحنه اقتصادی جولان دهد و هیچ تعهدی به موانع منزلتی نداشته باشد (عیوضی، ۱۳۸۰: ۵۹-۶۰؛ نوروزی، ۱۳۷۵: ۱۶۷-۱۶۸).

وبر شکل دیگری از سلطه اقتدارگرایانه را در قالب پاتریمونیا لیسیم مطرح می‌کند و آن را مصادف با نئوپاتریمونیا لیسیم (سلطانیسم) برمی‌شمارد. این الگو از نظر ویژگی‌های کلی با نوع پاتریمونیا لیسیم تفاوت چندانی ندارد و آن را می‌توان نوع تکامل‌یافته و افراطی پاتریمونیا لیسیم دانست که دائماً در حال دگرگونی و نوسازی است. وبر خودکامگی و تمرکز

فوق‌العاده قدرت نزد حاکم و بی‌قیدی او به محدودیت‌های سنتی را شاخص اصلی نئوپاتریمونیا لیسیم می‌داند. به نظر وی، فرمانروای خودکامه ناچار است به دلایل گوناگون بیش از پیش به ارتش شخصی و رو به گسترش خود تکیه کند و در مسیر افزایش اقتدار، سنت نباید برای او محدودیتی ایجاد کند. در کل این حاکم باید نقش پدران‌ای بازی کند و خود را «ابوالمله» جلوه دهد (عیوضی، ۱۳۸۰: ۶۸-۷۱).

۲.۳ ساختار سیاسی پهلوی دوم؛ از پراکندگی قدرت تا تمرکز قدرت

پیش از بررسی ویژگی‌های ساختار سیاسی در عصر محمدرضا شاه باید به این نکته اساسی توجه داشت که این نظام سیاسی خود وارث جامعه و نظام سیاسی‌ای بوده است که طی ۲۵۰۰ سال پیش از خود، همواره به شکل استبدادی اداره می‌شده است و پادشاهان همواره محور اصلی قدرت سیاسی در این سیستم بوده‌اند، اما نکته اساسی که باید به آن توجه داشت این است که «نظام سیاسی قدیم ایران، به طور کلی از حیث شیوه اعمال قدرت، تا قبل از عصر پهلوی پاتریمونیا لیسیم بوده است نه نئوپاتریمونیا لیسیم؛ چراکه تا پیش از این دوران، تقریباً از انحصار کامل منابع قدرت در نزد حکومت و بی‌توجهی نسبت به مذهب (سنت) خبری نبوده است» (بشیریه، ۱۳۸۴: ۴۳-۴۷).

دربارۀ شکل حکومت در دوران محمدرضا شاه می‌توان گفت، این حکومت از نظر رسمی و قانونی، سلطنت مشروطه بود و بر طبق قانون اساسی مشروطه، به پادشاه قدرت اجرایی چندانی داده نشده بود، اما بررسی کارکردی و دقیق آن مشخص می‌کند که توصیف صرفاً قانونی از ساختار نظام سیاسی نمی‌تواند چهره واقعی آن را نشان دهد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۳۲)؛ چراکه در فراسوی چهره قانونی رژیم، قدرتی فراقانونی و پنهانی وجود داشت که بر اساس آن شاه به بازیگر اصلی عرصه سیاست در ایران تبدیل شده بود.

نکته حائز اهمیت در این جا این است که برای تبیین و بررسی ساختار قدرت در عصر محمدرضا شاه، می‌بایست به این نکته اساسی توجه داشت که قدرت سیاسی شاه را طی همه دوران سلطنت ۳۷ ساله‌اش نمی‌توان به صورت مطلق و یکسان دانست، بلکه باید دوران حکمرانی مطلق شاه را به طور کلی از فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به‌ویژه از اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد، در نظر گرفت.

تقریباً اکثر صاحب‌نظران و نویسندگان تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، مقطع زمانی دوازده‌ساله پس از سقوط حکومت رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۳۲) را دوره «تفرقه و پراکندگی

قدرت سیاسی»، «شکل‌گیری آزادی‌های سیاسی نسبی»، «شبه دموکراسی»، و ... معرفی می‌کنند (رهبری، ۱۳۸۹: ۱۵۳-۱۸۴). در این مقطع زمانی، ساختار سیاسی و اجتماعی ایران دچار تحول شگرفی شد (آبراهامیان، ۱۳۸۱: ۲۰۹) و عرصه سیاست در ایران صحنه تعامل باز میان گروه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف شد (حاجی یوسفی، ۱۳۸۸: ۱۴۱). دربار، مجلس، کابینه، سفارت‌خانه‌های خارجی و مردم قطب‌هایی بودند که در این دوره قدرت میان آن‌ها دست به دست می‌شد (آبراهامیان، ۱۳۸۱: ۲۰۸). در نتیجه، در این دوران عملاً محمدرضا شاه و دربار، در جایگاه نهاد سستی، قدرت را با قطب‌های دیگر تقسیم کرده بودند و شاه قادر به تسلط بر ساختار قدرت نبوده است، اما وقوع کودتای ۲۸ مرداد، همه‌چیز را تغییر داد. این کودتا به اقدامات موقتی مصدق برای دست‌یابی به توسعه سیاسی پایان داد و موجب شکل‌گیری مجدد حکومت استبدادی تحت سلطنت محمدرضا شاه شد و به مداخله گسترده آمریکا در سیاست ایران انجامید (گازیوروسکی و برن، ۱۳۸۴).

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۶ حکومت نظامی از جانب رژیم پهلوی اجرا شد. همه احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری و تشکل‌های مدنی دیگر، غیر قانونی اعلام شدند و سانسور شدیدی بر مطبوعات تحمیل شد. مخالفان کاملاً ریشه‌کن شدند و جریان نفت از سر گرفته شد. شاه پس از اعاده قدرت، زاهدی را برکنار کرد و توانست تسلط مؤثر خود را بر دیگر گروه‌های درونی حکومت، سیاست‌مداران، ارتش و ... تحمیل کند (امجد، ۱۳۸۰: ۱۱۲؛ هلیدی، ۱۳۵۸: ۶۴). در واقع این مسئله این امکان را به محمدرضا شاه داد تا در جهت ایجاد نظام سیاسی شخصی و استبدادی بکوشد، به نحوی که تا اواخر دهه ۱۳۳۰ به قدرت بی‌چون و چرایی دست یافت.

به طور کلی، می‌توان ویژگی برجسته نظام سیاسی در این دوران را تمرکز سیاسی برشمرد. منظور از تمرکز قدرت، افزایش کنترل متمرکز بر منابع مختلف قدرت، یعنی ابزارهای اجبار و سرکوب، منابع اقتصادی و اجتماعی، اطلاعات و ارتباطات و سازمان‌های توزیع منابع مختلف است. در این دوران نظام سیاسی در فرایند تمرکز منابع قدرت قرار گرفت و به سمت پیدایش ساخت قدرت شخصی و آمرانه پیش رفت (بشیریه، ۱۳۸۴: ۳۹). ساخت قدرت در این دوران را می‌توان همانند منظومه‌ای دانست که هسته مرکزی آن را شخص شاه تشکیل می‌داد و خاندان سلطنتی، نخبگان درباری، دیوانیان، مجلس، و ... به دور مدار سلطنت می‌چرخیدند (ازغندی، ۱۳۷۹: ۱۱۴).

در این دوران محمدرضا شاه نظام حکومتی را به وجود آورده بود که به او این اجازه را

می‌داد که هم سلطنت کند و هم حکومت و هم بر اریکه قدرت باقی بماند. در این نظام سیاست و حکومت از هم تفکیک‌ناپذیر بودند و سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه در وجود شاه متمرکز بودند (گراهام، ۱۳۵۸: ۱۵۹) و شاه قدرت خود را بر همه زوایای حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور گسترانید و هدف نهایی‌اش از این کار، تضمین بقای سلطنت بود. قدرت او در مجموع به حدی بود که می‌توان گفت به طور نسبی از پدر خویش و همه پادشاهان پیش از خود قدرتمندتر شده بود (ملک‌محمدی، ۱۳۸۱: ۲۰۹-۲۱۰).

شاه با این تثبیت قدرت توانست به تدریج به ایجاد یک نظام اقتدارگرای شخصی که متکی به تجهیزات نظامی، امنیتی و اداری [درآمدهای نفتی، حمایت‌های خارجی به‌ویژه امریکا] بود پردازد و سایر نهادها را تحت کنترل خود درآورد. بر این اساس می‌توان دولت محمدرضا شاه را دولتی نئوپاتریمونیال قلمداد کرد (حاجی یوسفی، ۱۳۸۸: ۱۷۶-۱۸۹).

۴. استبداد محمدرضا شاهی، عدم رشد و ناکارآمدی احزاب و توسعه‌نیافتگی سیاسی

همان‌طور که گفته شد، توسعه سیاسی به معنای گسترش مشارکت اعضای جامعه در عرصه سیاست، نیازمند پیدایی و پویایی احزاب سیاسی مستقل و کارآمد است و این مسئله خود نیازمند وقوع تحولاتی در ساختار جامعه سنتی، پیدایش گروه‌های جدید اجتماعی و دیگر فرایندهای مربوط به نوسازی اقتصادی و اجتماعی است. چنین تحولاتی شرایط لازم برای تکوین احزاب و گسترش مشارکت سیاسی به شمار می‌روند (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۰۱).

نکته قابل توجه در این جا این است که در اغلب کشورهای جهان سوم (توسعه‌نیافته) حکومت‌ها برای رسیدن به سطحی از توسعه اقتصادی و اجتماعی، سیاست‌هایی را در پیش می‌گیرند که موجب انقباض فضای سیاسی جامعه و توسعه‌نیافتگی سیاسی می‌شود. به عبارتی، توسعه سیاسی را فدای توسعه اقتصادی و اجتماعی می‌کنند (بدیع، ۱۳۸۲: ۹۴).

ایران دوران محمدرضا شاه نیز چنین شرایطی داشت. به طوری که رژیم (شاه) از اوایل دهه ۱۳۴۰ دست به اجرای سیاست‌های نوسازی در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی زد که در نتیجه آن طبقات و گروه‌های اجتماعی نوینی با خواسته‌های سیاسی و اجتماعی متفاوت از گذشته پدید آمدند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها خواسته مشارکت در سیاست بوده است، و این همه در حالی است که محمدرضا شاه اصلاحات در عرصه سیاست و قدرت را به دست فراموشی سپرده بود. بنابراین، در حالی که نظام سیاسی برای پاسخگویی مناسب به این تقاضاها و جذب گروه‌های جدید نیازمند سطح بالایی از نهادمندی بود، شاه با

گسترش قدرت شخصی‌اش و تضعیف و سرکوب احزاب مستقل، از مشارکت نیروهای اجتماعی جلوگیری کرد که این وضعیت در مجموع راه‌های ارتباطی میان نظام سیاسی و مردم را بست و شکاف بین حکومت و نیروهای اجتماعی جدید را بیشتر کرد و رژیم را به سمت فروپاشی سوق داد (آبراهامیان، ۱۳۸۱: ۵۲۴-۵۲۵؛ Kamrava, 1993: 52-53).

به طور کلی سابقه حزب سیاسی به شکل مشخص و در چهارچوب تعاریف مرسوم و جدید از احزاب در ایران، به دوره انقلاب مشروطه بازمی‌گردد (کریمی مله، ۱۳۸۶: ۱۷۷). در این زمان سیر فعالیت احزاب پس از مجلس دوم، در مجالس سوم، چهارم و پنجم، با مرام‌ها و اهداف گوناگون ادامه پیدا کرد، تا این‌که به تدریج با روی کار آمدن رضاشاه، به ضعف، رکورد و فروپاشی کشیده شدند (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۱۳۳)، اما سقوط رضاشاه فضای سیاسی بازی را در کشور فراهم کرد که در نتیجه آن عرصه برای فعالیت دوباره احزاب باز شد.

در این زمان (۱۳۲۰-۱۳۳۲) شاهد پیدایش بیشترین تعداد احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران هستیم. به گونه‌ای که در این دوره تحزب از نظر کثرت، تنوع و فعالیت‌های آزادانه، قابل مقایسه با ادوار پیش و پس از خود نیست (رضایی، ۱۳۸۶: ۲۳۵). احزاب در این دوران به یکی از تأثیرگذارترین بازیگران عرصه سیاست در ایران تبدیل شده بودند.

طی این دوازده سال، حدود ۳۰ حزب و تشکل و انجمن سیاسی با انگیزه‌ها و اهداف خاصی تشکیل شدند که در مقایسه با دوره پیش از خود شباهت بیشتری به احزاب سیاسی جدید داشتند و از میان این احزاب، فقط چهار حزب اصلی «توده»، «اراده ملی»، «دموکرات ایران» و «جبهه ملی» برای به دست آوردن قدرت سیاسی تلاش و رقابت می‌کردند (ازغندی، ۱۳۸۳: ۳۰۲). طی این سال‌ها همچنین از احزاب دولتی با ویژگی‌ها و شرایط سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد نمی‌توان سراغ گرفت. نکته قابل توجه در این‌جا این است که «هرچند در این دوران برخی از احزاب، مانند حزب توده، غیر قانونی اعلام و مجبور به اختفا می‌شدند، اما سرکوب دولتی به صورت کاملاً نظام‌مند نبوده است و در مقایسه با دوره پس از سال ۱۳۳۲ مشخصاً شدت کمتری داشت» (بهروز، ۱۳۸۴: ۱۲۲). همچنین، نقش دولت‌های خارجی مانند انگلیس و شوروی را در پیدایش برخی از احزاب سیاسی در این دوران نمی‌توان نادیده گرفت.

با وقوع کودتای ۲۸ مرداد، بار دیگر جو خفقان و استبداد در جامعه حکمفرما شد و در نتیجه زمینه فعالیت احزاب [مستقل و غیر دولتی] محدود و پس از مدتی دچار رکود یا

فروپاشی کامل شد (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۱۳۶) به این ترتیب، ایران دیگر شاهد فعالیت احزاب سیاسی مستقل و مشارکت و رقابت در عرصه سیاست مانند دوره زمانی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نشد. بدین‌سان فرایند توسعه احزاب سیاسی که می‌توانست در درازمدت به سازمان‌دادن نیروهای اجتماعی در حوزه سیاسی بینجامد، نیمه‌کاره ماند (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۰۴). محمدرضا شاه از فردای کودتای ۲۸ مرداد، به طور کلی با دو زاویه نگرشی به مقوله احزاب و تشکل‌های سیاسی نگاه می‌کرد. وی از یک سو احزاب سیاسی و گروه‌های فعال در قالب فراکسیون‌های فعال احزاب را سرکوب و با رهبران و اعضای آن‌ها به‌سان مخالفان حتمی مقابله کرد، و از سوی دیگر دست به تشکیل احزاب دولتی و فرمایشی زد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۶۹-۲۷۰).

از همین رو از فردای کودتای ۲۸ مرداد سران حزب توده به خارج از کشور فرار کردند و اعضای سازمان نظامی و آن بخش از اعضای سیاسی حزب که در ایران باقی ماندند، دستگیر، اعدام و یا به زندان محکوم شدند. مصدق به سه سال زندان محکوم شد و حسین فاطمی اعدام شد. اعضای اصلی و سردمدار احزاب «ایران» و «زحمتکشان ملت ایران» که دو حزب اصلی جبهه ملی بودند نیز حاشیه‌نشین شدند (ازغندی ۱۳۸۳: ۳۰۲-۳۰۳). طی سال‌های بعد از این نیز که مجدداً فضایی به وجود آمد که برخی احزاب و جریان‌های سیاسی مانند «جبهه ملی دوم»، «نهضت آزادی» و دیگر گروه‌های اسلامی توانستند وارد صحنه مبارزات سیاسی شوند، باز هم در نتیجه سیاست‌های سرکوب‌گرایانه رژیم تاب تحمل نیاوردند و حذف یا تضعیف شدند و بدین ترتیب مشخص‌ترین ویژگی سیاسی رژیم یعنی تحمیل سلطه و احاطه بر احزاب و گروه‌ها شکل گرفت (اخوان مفرد، ۱۳۷۵: ۳۶-۳۷).

نکته اساسی در این‌جا این است که هرگاه نهادهای جامعه مدنی تحت فشار و سرکوب قرار گیرند، تبدیل به نهادهایی با فعالیت زیرزمینی و خشونت‌طلبانه می‌شوند (مسعودنیا و نجف‌پور، ۱۳۸۷: ۱۵۳). بر این اساس، استفاده حکومت محمدرضا شاه از نیروی سرکوبگر پلیس سیاسی و اطلاعاتی و ایجاد فضای خفقان و اختناق، در کنار عواملی چون تجارب موفقیت‌آمیز جنبش‌های چریکی رهایی‌بخش در کشورهای الجزایر، ویتنام، کوبا، چین، و ... از اوایل دهه ۱۳۴۰ نیروهای مخالف و مبارز را به این امر رهنمون کرد که اصلاح‌پذیری رژیم محال است و به‌کارگیری شیوه‌های مسالمت‌آمیز و قانونی مبارزه امری بیهوده و خیانت به «آرمان‌های توده‌های زحمتکش» است. از این رو آنان انتقادات سختی به شیوه

فعالیت گروه‌هایی چون حزب توده و جبهه ملی کردند و مشی «مبارزه مسلحانه» را در رویارویی با رژیم محمدرضا شاه برگزیدند. از جمله این تشکل‌ها، که اکثرشان نگرش‌های چپ و مارکسیستی داشتند، می‌توان به «سازمان چریک‌های فدایی خلق» و «سازمان مجاهدین خلق» اشاره کرد. این طیف از مبارزان نیز به‌رغم دست‌یابی به برخی موفقیت‌ها، در نهایت به دست رژیم سرکوب شدند.

به طور کلی، اگر تقسیم‌بندی معمول احزاب سیاسی ایران در دوره زمانی ۱۳۲۰ تا اواخر دهه ۱۳۳۰ را به سه دسته کلی احزاب چپ (سوسیالیستی و کمونیستی)، ملی (ناسیونالیستی) و مذهبی (اسلامی) در نظر بگیریم، به گونه یا دسته دیگری از احزاب برمی‌خوریم که در این تقسیم‌بندی جای نمی‌گیرند، زیرا عمدتاً به صورت فرمایشی و بدون مبنای فکری ایدئولوژیک و بی‌اتکا به حمایت‌های مردمی و از سوی حکومت تشکیل شده بودند و عملاً به صورت ابزارهای حفظ و تقویت قدرت سیاسی به کار می‌رفتند. این احزاب به‌منزله احزاب دولتی یا شه‌ساخته شناخته می‌شوند و به مفهوم درست کلمه حزب سیاسی محسوب نمی‌شوند، زیرا احزاب اساساً در زمره ساختارهای غیر حکومتی‌اند (مدیرشانه‌چی، ۱۳۸۶: ۲۵۹). همان‌گونه که گفته شد، به‌رغم آن‌که در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد احزاب دولتی متعددی برای مدتی به فعالیت پرداخته بودند، اما تاریخچه پیدایش احزاب دولتی به‌مثابه وسیله حکومتی کنترل فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه، در عمل به سال‌های بعد از کودتا بازمی‌گردد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۶۹ - ۲۷۰).

محمدرضا شاه برای محدود و سرکوب کردن مخالفت‌های احتمالی مردم با سیاست‌های نوسازی خویش که به شیوه‌های متناسب با الگوی غربی و علایق و خواسته‌های شخصی خود به اجرا درآمده بودند و نیز برای نشان‌دادن چهره‌ای دموکراتیک از خود و سرپوش گذاشتن بر اعمال غیر قانونی و غیر انسانی‌اش و نشان‌دادن دموکراسی در ایران اقدام به انحراف رسالت اصلی احزاب و ایجاد احزاب دولتی و دست‌نشانده و برقراری نظام حزبی دلخواه خود کرد و آن‌ها را در خدمت قدرت شخصی خویش قرار داد. بر این اساس، شاه در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ تشکیلات دو حزبی را بر اساس نظام حزبی انگلستان و امریکا ایجاد کرد:

‘حزب ملیون’ به رهبری منوچهر اقبال که می‌بایست جای جبهه ملی مصدق را می‌گرفت و ‘حزب مردم’ به رهبری اسدالله علم که باید حزب مردمی تری در غیاب حزب توده باشد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۷۰ - ۲۷۳؛ کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۱۳۸۸).

احزاب ملیون و مردم به ترتیب به عنوان احزاب اکثریت و اقلیت مطرح شدند. این احزاب که رهبری آن‌ها را افراد مورد اعتماد شاه برعهده داشتند، از نظر مبانی عقیدتی با هم اختلافی نداشتند و مرامنامه آن‌ها نیز دربرگیرنده آمال دربار و طبقات بالای جامعه بود، اما شاه حتی تاب تحمل پیامدهای جانبی ناشی از رقابت میان احزاب فرمایشی خود را هم نداشت. به طوری که رقابت میان کادر رهبری آن‌ها به بروز اتهامات شرم‌آور مربوط به تقلب در انتخابات مجلس دوره بیستم در سال ۱۳۳۹ انجامید (میلانی، ۱۳۸۵: ۱۳۸) که در نتیجه آن، انتخابات باطل و اقبال از نخست‌وزیری مستعفی شد و حزب ملیون نیز جای خود را به «حزب ایران نوین» داد، اما حزب مردم که به صورت ساختگی حزب اصلی مخالف شناخته می‌شد، کماکان حفظ شده بود.

از اوایل دهه ۱۳۴۰ با توجه به این که رژیم در نتیجه اصلاحات ارضی دست کم نوعی اتحاد و ائتلاف سمبلیک با طبقات پایین پیدا کرده بود، در ایدئولوژی رسمی حکومت نیز تحول به وجود آمد. بنابراین، لازم بود که حزب سیاسی تازه‌ای به فراخور این تحولات ایجاد شود. این حزب «حزب ایران نوین» بود (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۱۰). اساساً تاریخچه تشکیل این حزب به تأسیس «کانون ترقی» به دست حسنعلی منصور برمی‌گردد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۷۴). زمانی که کانون ترقی فراکسیون اکثریت مجلس بیست‌ویکم را تشکیل می‌داد، در سال ۱۳۴۳ به دستور دربار به حزب ایران نوین تبدیل شد. حزب ایران نوین تا اندازه‌ای جدی گرفته شده بود، چون بنیان‌گذاران آن تکنوکرات‌های تحصیل کرده در اروپا و امریکا بودند که بسیاری آن‌ها را ستون اصلی راه اصلاح‌گرایانه جدید محمدرضا شاه می‌دانستند (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۳۸۸-۳۸۹).

حزب ایران نوین سازمان سیاسی وابسته به دربار بود که بدون داشتن هرگونه استقلال، پیچیدگی و انسجامی، زمینه را برای اعمال کنترل حکومت بر مجلس، قوه مجریه، نیروهای سیاسی و اجتماعی فراهم می‌کرد. این حزب در واقع نخستین حزب دربار بود که توانست با موفقیت بر قوای مقننه و مجریه مسلط شود، اما سرانجام هنگامی که شاه تشخیص داد که حزب ایران نوین در نقش ابزار جلب حمایت سیاسی برای رژیم به‌خوبی عمل نمی‌کند، آن را به همراه حزب مردم منحل کرد (بشیریه، ۱۳۸۴: ۸۸-۸۹، ۱۱۲) و نظامی تک‌حزبی ایجاد کرد.

در اوایل دهه ۱۳۵۰ فقدان حمایت مردمی و عدم مشارکت سیاسی از سوی مردم، محمدرضا شاه را عمیقاً درباره آینده حکومت فردی‌اش نگران کرد. احزاب دست‌ساخته و

۱۳۰ عدم رشد احزاب و تأثیر آن در شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی ...

فرمایشی قبلی، از بسیج توده‌ها برای مشارکت سیاسی شکست خورده بود. بنابراین راه حل شاه این بود که نظامی تک‌حزبی برپا کند که عناصری از سرمایه‌داری و سوسیالیسم داشته باشد تا مشارکت سیاسی و حمایت مردمی ایجاد کند. از این‌رو در اسفند ۱۳۵۳ (امجد، ۱۳۸۰: ۱۶۳) شاه که زمانی گفته بود هرگز نظامی تک‌حزبی مانند هیتلر و کمونیست‌ها برقرار نخواهد کرد (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۳۹۰) بنا به توصیه تعدادی از مشاوران خود که در امریکا درس خوانده بودند [حزب ایران نوین را منحل کرد و] «حزب رستاخیز» را در جایگاه حزبی واحد و فراگیر بنا نهاد و همه را نیز تشویق کرد به آن بپیوندند. به طور کلی، در زمانی که همه مجراهای قانونی بر روی مشارکت اپوزیسیون بسته بود، این فراخوانی در واقع شوخی ظالمانه‌ای بیش نبود (بروجردی، ۱۳۸۷: ۵۶).

عضویت در حزب رستاخیز تقریباً اجباری بود و به مخالفان حزب برچسب خائن و کمونیست زده می‌شد، که فقط دو انتخاب در پیش رو داشتند، یا کشور را ترک کنند و یا به زندان بروند. عضویت در حزب همچنین مستلزم پذیرش نظام شاهنشاهی، سلطنت مشروطه و انقلاب سفید بود (امجد، ۱۳۸۰: ۱۶۳). همچنین گفته می‌شد که تعداد اعضای این حزب به شش میلیون نفر بالغ می‌شده است (میلانی، ۱۳۸۵: ۱۳۹). امیرعباس هویدا نخست‌وزیر وقت که پیش از آن دبیر کل حزب ایران نوین بود، به دبیر کلی حزب رستاخیز رسید و مجدداً بیشترین مقامات و مناصب حزبی نیز از آن سران و اعضای حزب ایران نوین شد. پس از هویدا نیز به ترتیب، جمشید آموزگار و محمد باهری دبیر کلی آن را بر عهده گرفتند. انتخابات مجلس بیست‌و‌چهارم که آخرین انتخابات در دوران حکومت محمدرضا شاه بود، با شرکت این حزب برگزار شد. حزب رستاخیز پس از مدتی به دو جناح «سازنده» و «لیبرال» نیز تقسیم شد (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۱۳۸).

توجیه رسمی تشکیل حزب رستاخیز بر دو فرضیه استوار بود: نخست این‌که، همواره تأکید می‌شد که در موفقیت فرایند نوسازی ایران، وجود عقاید رنگارنگ غیر قابل تحمل است و وحدت نظر و هدف برای ورود به دروازه‌های «تمدن بزرگ» ضروری به نظر می‌رسد؛ و دوم این‌که، حزب مذکور به‌منزله یکی از ابزارهای افزایش سطح آگاهی‌های مردمی، زمینه بروز اعتراضات اعضای خود علیه سیاست‌های غیر مردمی دولت را در قالبی قانونی فراهم آورد (میلانی، ۱۳۸۵: ۱۳۹).

اما در مجموع، تشکیل حزب رستاخیز بر ادعاهای قبلی شاه که از پلورالیسم سیاسی حمایت می‌کند خط بطلان کشید و استبداد سیاسی شاه را به نقطه اوج خود رساند. اهداف

اصلی محمدرضا شاه در تشکیل این حزب را می‌توان مواردی چون: در چنگ گرفتن قدرت سیاسی، تضعیف قدرت بازاریان و روحانیان، تهدید مخالفان بالقوه، پاکسازی نیروهای عدم وفادار به شاه از وزارت‌خانه‌ها و رسانه‌های گروهی، و بسیج ۰.۰ توده‌ها برای مشارکت سیاسی به نفع رژیم برشمرد. این در واقع، تلاشی برای براندازی همه منابع مخالف سلطنت و ایجاد تصویری متحد و منسجم از مردم تحت انقیاد و حاکمیت شاه بود، اما این حزب به طور کلی، به صورتی ناآگاهانه روحیه مخالفت با رژیم حاکم را دامن زد، زیرا تشکیل آن به منزله پذیرش غلط بودن استراتژی‌های گذشته رژیم بود. افزایش مبارزه مخالفان، و وابستگی شاه به استفاده از زور، بر شکست کامل حزب رستاخیز اشاره داشت و این امر شاه را بر آن داشت تا در نهایت این حزب را در پاییز سال ۱۳۵۷ منحل کند. حزب رستاخیز در واقع همچون آخرین وسیله برای نجات شاه و نظام سلطنتی‌اش ایجاد شده بود، اما جالب آن‌که نارضایتی‌های مردمی را شدیدتر کرد (امجد، ۱۳۸۰: ۱۶۶؛ میلانی، ۱۳۸۵: ۱۴۰).

به نحوی که از یک سو، دور شدن طبقات بالا و متوسط جامعه از سیاست و دولت و از سوی دیگر، مخالفت و نارضایتی‌های طبقه سستی جامعه در مواجهه با سیاست‌های حکومتی را شاهدیم. که نتیجه چنین وضعیتی جدایی کامل دولت از طبقات اجتماعی بوده است (Najmabadi, 1987).

در جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که احزاب سیاسی مستقل و مردمی که می‌بایست وسیله‌ای برای جمع‌بندی و کانالیزه کردن و انعکاس دیدگاه‌ها و خواسته‌های افراد جامعه و تحقق بخشیدن به مشارکت آن‌ها در فرایندهای سیاسی باشند، از جانب رژیم به شدت تضعیف و سرکوب شدند و به جای آن‌ها احزاب دولتی و فرمایشی ایجاد شدند، اما «در عمل، هیچ‌یک از آن‌ها نتوانستند اهداف محمدرضا شاه را برآورده کنند؛ چراکه اولاً این احزاب، با وجود بهره‌مندی از امکانات مالی و سازمانی مناسب، به جای به حرکت درآوردن اکثریت مردم به دلیل ناکارآمدی سیاسی و کارکرد رسمی دولتی و تبعیت محض از شخص شاه، به حجم نارضایتی‌های مردم افزودند، ثانیاً، انگیزه اصلی اکثر مقامات عالی‌رتبه احزاب دولتی، ایفای نقش قانونی در دریافت آرای مردم و ابراز آن‌ها نبوده است، بلکه انگیزه اصلی سودجویی و فرصت‌طلبی بوده است» (از غندی، ۱۳۸۳: ۲۸۱-۲۸۲).

این احزاب به دلیل غیر مردمی و غیرخودجوش بودن و برخوردار نبودن از پایگاه‌ها و حمایت‌های اجتماعی مستقل، انحرافی اساسی در مسیر تحزب محسوب شدند و از این‌رو نمی‌توانستند کانالی برای فعالیت و مشارکت مردم در فرایندهای سیاسی باشند.

همان‌گونه که در مبحث نظری گفته شد، در جوامعی که گروه‌های رسمی و نهادی مانند احزاب سیاسی مستقل و غیر حکومتی، فرصتی برای ابراز وجود نیابند، زمینه برای نقش‌آفرینی گروه‌ها و روابط غیر رسمی مهیا می‌شود. بر این اساس، در عصر محمدرضا شاه نیز به دلیل سرکوب احزاب سیاسی مستقل به دست حکومت «صحنه سیاسی در کشور دست‌خوش نقش‌آفرینی انواع روابط غیر رسمی و بده و بستان‌های بانندی و گروهی شد و گروه‌ها و روابط غیر رسمی که خارج از چهارچوب‌های قانونی و نهادی عمل می‌کردند، به عامل اصلی تحرک در زندگی سیاسی» (نوروزی، ۱۳۷۵: ۱۸۳) و برقراری ارتباط میان حکومت و جامعه تبدیل شدند. از این رو می‌توان از غیر رسمی بودن فضای سیاسی در این دوران سخن گفت.

در میان گروه‌های غیر رسمی در این دوران می‌توان «دوره» را حیاتی‌ترین و قدرتمندترین گروه غیر رسمی دانست که هم حکم کانون جذب نخبگان را داشت و هم عملاً به‌مثابه «کابینه سایه» عمل می‌کرد (ازغندی، ۱۳۷۹: ۶۹). دوره را می‌توان گروهی از افرادی دانست که به واسطه علاقه مشترک حرفه‌ای، خانوادگی، مذهبی، سیاسی، و ... به طور غیر رسمی گرد هم می‌آیند. دوره اساساً غیر سیاسی است، اما ممکن است که خصیلت سیاسی نیز به خود بگیرد (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۰۶).

نظام دوره را در عصر پهلوی دوم می‌توان هم نوعی نظام شبکه‌ای و هم ابزاری قلمداد کرد که بیشتر رقابت‌ها و منازعات سیاسی از طریق آن انجام می‌گرفت. در قلمرو سیاست در این دوران، نخبگان سیاسی و سایر مقامات بوروکرات کشوری رده بالا، به شکل اعجاب‌انگیزی عضو دو دوره‌ای بودند که از دهه ۱۳۳۰ شکل گرفتند. این دوره‌ها، گروه قدیمی‌تر «ایران نو» و گروه جدیدتر «کانون ترقی» بودند، که هر دوی آن‌ها اعضای تحصیل‌کرده از طبقات متوسط و بالا داشتند. داستان این دو دوره روی هم‌رفته نشان‌دهنده اهمیت روابط غیر رسمی، هم برای نخبگان سیاسی و هم برای نظام شاهنشاهی، بوده است (بیبل، ۱۳۸۷: ۷۲-۷۴). محمدرضا شاه در مجموع از این گروه‌های غیر رسمی برای تحکیم قدرت شخصی‌اش بهره می‌برد.

به طور کلی، استیلای روابط و گروه‌های غیر رسمی در این دوران مشوق آن نوع فرهنگ سیاسی بود که از تساهل و مدارا، مشارکت ارادی، برخورد منطقی با رویکردها و دیدگاه‌ها، رقابت با حاصل جمع غیر صفر (ازغندی، ۱۳۷۹: ۷۰)، ابراز لیاقت‌ها و هویت‌های شخصی، و ... جلوگیری می‌کرد و نظام سیاسی را هرچه بیشتر به سمت توسعه‌نیافتگی سیاسی سوق می‌داد.

۵. نتیجه‌گیری

هدف این مقاله بررسی تأثیر ناکارآمدی و عدم رشد احزاب در کمک به شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی در عصر محمدرضا شاه بوده است. در این جا این گونه بیان شد که رشد نیافتگی احزاب از جمله عوامل اساسی شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی محسوب می‌شود. محمدرضا شاه طی دوران سلطنتش، در اجرای منویات و تصمیمات خود و نیز به منظور تحکیم و تثبیت قدرت شخصی و استبدادی‌اش از ابزارهای مهمی چون ارتش و نهادهای امنیتی پیشرفته، دستگاه بوروکراسی گسترده، درآمدهای سرشار نفتی، و احزاب سیاسی فرمایشی بهره می‌برد. این عوامل در واقع اصلی‌ترین مؤلفه‌های کمک‌کننده به ایجاد وضعیت توسعه‌نیافتگی سیاسی در این دوران بوده‌اند که این مقاله از این میان، فقط به بررسی وضعیت احزاب سیاسی و چگونگی ارتباط آن با بحث توسعه‌نیافتگی سیاسی در این دوران پرداخت.

در این تحقیق این گونه بیان شد که احزاب سیاسی که می‌بایست وسیله‌ای برای تحقق بخشیدن به مشارکت مردم در فرایندهای سیاسی باشند، در این دوران از سوی حکومتی اقتدارگرا به شدت تضعیف و سرکوب شدند. در نتیجه نتوانستند کارویژه‌های خود را به انجام برسانند. در مقابل، محمدرضا شاه با هدف نشان‌دادن چهره‌ای دموکراتیک از خود و سرپوش گذاشتن بر اعمال غیر قانونی و غیر انسانی‌اش، اقدام به انحراف رسالت اصلی احزاب و ایجاد احزاب دولتی و دست‌نشانده و برقراری نظام دلخواه خود کرد و آن‌ها را در خدمت قدرت شخصی خویش قرار داد، که این وضعیت از مشارکت فعال مردم در فرایندهای سیاسی جلوگیری کرده بود و صحنه سیاست در کشور را دست‌خوش نقش‌آفرینی روابط و گروه‌های غیر رسمی (دوره‌ها) کرد.

اما مسئله تناقض‌آمیز این بود که محمدرضا شاه از اوایل دهه ۱۳۴۰ دست به اجرای سیاست‌های نوسازی در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی زده بود که در نتیجه آن طبقات و گروه‌های اجتماعی نوینی پدید آمدند که یکی از مهم‌ترین خواسته‌هایشان مشارکت فعال در عرصه سیاست بوده است، اما حکومت با ایجاد انحصار سیاسی و مسدود کردن کانال‌های مشارکتی و سرکوب احزاب مستقل، این تقاضاها را نادیده گرفت. بر این اساس می‌توان گفت که:

اگرچه نتایج تحولات صورت‌گرفته در این دوران می‌توانست در نهایت به حال توسعه

سیاسی مساعد شود، اما شاه با ارائه مدل دیکتاتورمآبانه‌ای از توسعه، از مشارکت مؤثر طبقات و گروه‌های اجتماعی مدرن و آگاه و نیز شکل‌گیری توسعه سیاسی جلوگیری کرده بود (Kamrava, 1993: 52).

محمدرضا شاه طی دوران سلطنتش «همواره از حکومتی غیر سیاسی طرفداری می‌کرد و ایجاد زمینه‌های فعالیت نهادهای مشارکت قانونی و مردمی را مسئله‌ای غیر منطقی می‌دانست. در واقع حرف اصلی شاه این بود که مردم از شعور و آگاهی کافی برخوردار نیستند و به همین دلیل مشارکت دادن آن‌ها در سرنوشت سیاسی خویش اقدامی بیهوده است. این طرز فکر همیشه مانع مشارکت مردم در عرصه سیاست بوده است» (ازغندی، ۱۳۸۸). چنین طرز تفکر و چنین وضعیتی، درنهایت به بحران مشروعیت و فروپاشی این نظام سیاسی کمک کرد.

به طور کلی، از منظر این مقاله «یک نظام سیاسی آن‌گاه کارآمد و مشروع است، که بتواند وظایفی را که افراد جامعه از آن توقع دارند انجام دهد. این وظیفه نظام سیاسی پشتیبانی همه‌جانبه از خواسته‌ها و تقاضاهای مشروع جامعه، از جمله تقاضای مشارکت سیاسی، است. بنابراین اگر نظام سیاسی در پاسخگویی به خواسته‌های جامعه مبنی بر مشارکت سیاسی ناتوان یا بی‌توجه شود، پشتیبانی مردم از نظام سیاسی کم یا ناپدید می‌شود و بدون حمایت مردم از حاکمیت پایه‌های مشروعیتی حکومت لرزان می‌شود و از این رو انقلاب رخ می‌دهد» (ابوالحمد، ۱۳۸۴: ۲۴۷، ۲۵۳؛ قوام، ۱۳۸۹: ۳۸-۳۹).

به سخنی دیگر، در صورت برقراری نهادهایی که رابط میان مردم و حکومت باشند و بتوانند روند مشارکتی را پویایی بخشند، نظام سیاسی از مشروعیت و ثبات برخوردار می‌شود و در مقابل، در نبود کانال‌های مشارکتی و یا جلوگیری از روند آن مشروعیت و ثبات نظام سیاسی با چالش اساسی مواجه می‌شود.

بر این اساس، محمدرضا شاه نیز به طور کلی با جلوگیری از رشد و فعالیت احزاب سیاسی مستقل، به منزله مهم‌ترین کانال مشارکت سیاسی مردم، موجب شکاف میان جامعه و نظام سیاسی شد و با آسیب‌پذیری در مقابل تقاضاهای رو به افزایش جامعه برای مشارکت سیاسی به دلیل نبود نهادهای مستقل و توسعه‌یافته برای پاسخگویی به این تقاضاها، تا اندازه زیادی، امکان هرگونه سازش و مصالحه با مخالفانش را منتفی کرد و درنهایت، سقوط خود و نظام سلطنتی‌اش را در بهمن ۱۳۵۷ موجب شد.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۱). *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی ولیلایی، تهران: نشر نی.
- ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۸۴). *مبانی سیاست*، تهران: توس.
- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۸۸). *علل ناکارآمدی احزاب در ایران*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- اخوان مفرد، حمیدرضا (۱۳۷۵). «ساختار استبدادی حکومت پادشاهی و عدم رشد احزاب سیاسی در ایران»، *فصل‌نامه راهبرد*، ش ۱۰.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۷۹). *ناکارآمدی نخبگان سیاسی در ایران بین دو انقلاب*، تهران: قومس.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۳). *تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷)*، تهران: سمت.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۸). *جزوه جامعه‌شناسی سیاسی*، دانشگاه شهید بهشتی: دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی.
- امجد، محمد (۱۳۸۰). *ایران: از دیکتاتوری سلطنتی تا دین‌سالاری*، ترجمه حسین مفتخری، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- اونیل، پاتریک (۱۳۸۶). *مبانی سیاست تطبیقی*، ترجمه سعید میرترابی، تهران: قومس.
- ایوبی، حجت‌الله (۱۳۸۲). *پیدایی و پایایی احزاب سیاسی در غرب*، تهران: سروش.
- بدیع، برتران (۱۳۸۲). *توسعه سیاسی*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: قومس.
- بروجردی، مهرداد (۱۳۸۷). *روشنفکران ایرانی و غرب*، ترجمه جمشید شیرازی، تهران: نشر و پژوهش فروزان.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۳). *عقل در سیاست*، تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۴). *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران: گام نو.
- بهروز، مازیار (۱۳۸۴). «کودتای سال ۱۳۳۲ و میراث حزب توده»، در *مصدق و کودتا*، مارک گازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: قاصیده‌سرا.
- بیل، جیمز آلن (۱۳۸۷). *سیاست در ایران: گروه‌ها، طبقات و نوسازی*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: اختران.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۸). *دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- دوورژه، موریس (۱۳۸۲). *اصول علم سیاست*، ترجمه سیدابوالفضل قاضی شریعت پناهی، تهران: نشر میزان.
- رضایی، اسدالله (۱۳۸۶). *کالبدشکافی احزاب سیاسی*، تهران: آمه.
- رهبری، مهدی (۱۳۸۹). *حکومت و جامعه در عصر پهلوی*، بابل‌سر: دانشگاه مازندران.
- ساعی، احمد (۱۳۷۵). *درآمدی بر شناخت مسائل اقتصادی و سیاسی جهان سوم*، تهران: قومس.
- شهابی، هوشنگ و خوان لینز (۱۳۸۰). *نظام‌های سلطانی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
- علم، محمدرضا (۱۳۸۷). *سهم فرهنگ سیاسی ایران در ناپایداری احزاب*، تهران: نیک فرجام.
- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۰). *طبقات اجتماعی و رژیم شاه*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۷۴). *نقد نظریه‌های نوسازی و توسعه سیاسی*، تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۲ الف). *سیاست‌های مقایسه‌ای*، تهران: سمت.

۱۳۶ عدم رشد احزاب و تأثیر آن در شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی ...

- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۲ ب). *چالش‌های توسعه سیاسی*، تهران: قومس.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۹). *سیاست‌شناسی: مبانی علم سیاست*، تهران: سمت.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۸۰). «نظام پهلوی در ایران»، در *نظام‌های سلطانی*، هوشنگ شهابی و خوان لینز، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
- کریمی مله، علی (۱۳۸۶). «احزاب ملی»، در *تحولات سیاسی اجتماعی ایران: ۱۳۲۰-۱۳۵۷*، مجتبی مقصودی، تهران: روزنه.
- گازیوروسکی، مارک. ج. و مالکوم برن (۱۳۸۴). *مصادیق و کودتا*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: قصیده‌سرا.
- گراهام، رابرت (۱۳۵۸). *ایران: سراب قدرت*، ترجمه فیروز فیروزی‌نیا، تهران: سحاب کتاب.
- مدیر شانه‌چی، محسن (۱۳۸۶). «احزاب دولتی»، در *تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، ۱۳۲۰-۱۳۲۰*، مجتبی مقصودی، تهران: روزنه.
- مسعودنیا، حسین و سارا نجف‌پور (۱۳۸۷). «اخوان المسلمین مصر: از بنیادگرایی اسلامی تا مشارکت دموکراتیک»، *فصل‌نامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، ش ۱۵.
- ملک‌محمدی، حمیدرضا (۱۳۸۱). *از توسعه لرزان تا سقوط شتابان*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- میلانی، محسن (۱۳۸۵). *شکل‌گیری انقلاب اسلامی*، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران: گام نو.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۰). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: سمت.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۸). *احزاب سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع*، تهران: قومس.
- نلسون، جان. ام (۱۳۷۹). «مشارکت سیاسی»، در *درک توسعه سیاسی*، مایرون واینر و ساموئل هانتینگتون، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نوروزی، نصرالله (۱۳۷۵). «ساخت قدرت شخصی و فروپاشی حکومت پهلوی»، *فصل‌نامه راهبرد*، ش ۹.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰). *سامان سیاسی در جوامع دست‌خوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.
- هلیدی، فرد (۱۳۵۸). *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر.

Apter, David (1951). *The Politics of Modernization*, Chicago: Chicago University Press.

Arjomand, Said Amir (1989). "Iran's Revolution in Comparative Respective", *World Political*, Vol. 38, No. 3.

Huntington, Samuel. P. (1979). "The Chang to Chang: Modernization, Development, and Politics", in: Cyril E. Black, *Comparative Modernization*, New York: the Free Press.

Kamrava, Mehran (1993). *Politics and Society in the Third World*, USA, Routledge.

Najmabadi, Afsaneh (1987). "Iran's Trun to Islam from Modernization to a Moral Order", *The Middle East Jornal*, Vol. 41, No. 2.

Schattchneider, Elmer. Eric (1960). *The Semi-Sovereign People*, New York: Holt, Rinehart and Winston.